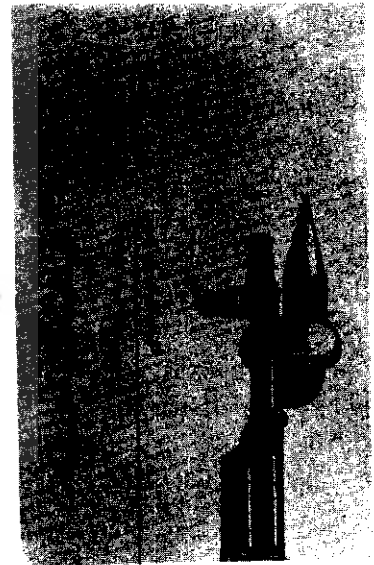


۳- طرح موضوع استقلال و حاکمیت بین‌المللی حج و حقوق ملل اسلامی
۴- نزدیک‌سازی ملت‌های مسلمان با یکدیگر و ایجاد یک اتحادیه جهانی و منطقه‌ای برای همه مسلمانان»

کتاب شامل ۹ بخش است: بخش اول آشنایی با حقوق بین‌الملل اسلامی، بخش دوم منافع حقوق بین‌الملل اسلامی، بخش سوم نگاهی به ساختار حج، بخش چهارم اصول بین‌المللی حج، بخش پنجم مقررات ویژه حرم، بخش ششم مسئله حاکمیت در حرم، بخش هفتم اتحادیه ملل مسلمان، بخش هشتم شعائرالله و بخش نهم اهداف و منافع حج.

چنانکه از عناوین فصول درمی‌یابند، در این کتاب حج از جهات فقهی و حقوقی و سیاسی مورد بحث قرار گرفته و چون مطالب با درد و تأمل فراهم آمده است در آن نکاتی که خواننده را به تأمل و تفکر وادارد بسیار می‌توان یافت.



فرهنگ جبهه

نویسنده: سید مهدی فهیمی
ناشر: معاونت فرهنگی و تبلیغات جنگ
ستاد فرماندهی کل قوا

مجموعه فرهنگ جبهه با همت برگزیدگان صحنه‌های نبرد جنگ تحمیلی تهیه و تدوین شده است.

این مجموعه حاوی موضوعات و مضامین بسیار خواندنی درخصوص فرهنگ جبهه می‌باشد. امید است در شماره‌های آینده به تفصیل این مجموعه مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

سیاست میان ملتها

تلاش در راه قدرت و صلح

نویسنده: هانس. جی. مورگنتا

تجدید نظر: کنت تامپسون

مترجم: حمیرا مشیرزاده

ناشر: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

وزارت امور خارجه

چاپ اول، ۱۳۷۴

کتاب سیاست میان ملتها، اولین بار در سال ۱۹۴۸ منتشر شد. کتابی که قریب پنجاه سال پیش درباب روابط بین‌الملل نوشته شده است، قاعدتاً باید کهنه شده باشد بخصوص که از زمان جنگ درم جهانی نه فقط روابط بین‌الملل دستخوش تحول شده و عالم سیاست صورت دیگر پیدا کرده است، بلکه نگاه به عالم تغییر کرده و چیزهایی که در آن زمان پیدا و روشن نبود، اکنون آشکار شده است. مع هذا کتاب مورگنتا هنوز خواندنی است. این کتاب در زمان حیات مؤلف پنج بار چاپ شد و بعد از سال ۱۹۸۰ که سال مرگ اوست، کتاب با نظارت و تجدید نظر کنت تامپسون که دوست و همکار مورگنتا بود انتشار یافت. چنانکه تامپسون در مقدمه کتاب متذکر شده است این تجدید نظرها و ویرایش‌های متوالی به نحوی انجام گرفته است که به وحدت و تمامیت کتاب لطمه‌ای وارد نشود.

چرا کتاب مورگنتا کهنه نشده است؟ مورگنتا داعیه واقع‌بینی دارد. ما در این داعیه شک نمی‌کنیم اما با توجه به اینکه واقعیات سال ۱۹۴۸ با واقعیات کنونی تفاوت‌های بسیار دارد می‌توانیم بررسی کنیم چگونه یک واقع‌بین سال ۱۹۴۸ توانسته است واقعیاتی را بیابد که هم اکنون هم واقعی باشد. او خود توضیح داده است که مرادش از واقع‌بینی چیست. به نظر مورگنتا «تاریخ اندیشه نوین سیاسی داستان رقابت دو مکتب است که از نظر مفاهیمی که در مورد ماهیت انسان، جامعه و سیاست ارائه می‌دهند تفاوت‌های بنیادین دارند...» یکی معتقد است که می‌توان با جهد و کوشش به نظم سیاسی، اخلاقی و عقلانی دست یافت. مبنای این خوش‌بینی، خوش‌بینی نسبت به طبیعت آدمی است. آدمی بالذات خوب است و اگر در نظام اجتماعی، نارسایی و بی‌سامانی وجود دارد از جهل و ندانم کاری و وجود اشخاص فاسد و نهادهای نامناسب است. در مقابل این خوش‌بینان، حوزه دیگری وجود دارد که وابستگیان به آن، عالم را ناقص و کار و بار آن را حاصل قوای ذاتی بشر می‌دانند و معتقدند که باید با توجه به این قوا و بر طبق مقتضیات آنها تصمیم گرفت و اقدام کرد. به نظر این گروه عالم بشری میدان برخورد منافع است و بشر هرگز نمی‌تواند اصول اخلاقی را در روابط سیاسی متحقق سازد. کاری که ما می‌توانیم بکنیم این است که از بدیها بکاهیم. ما نمی‌توانیم خیر را متحقق کنیم. مورگنتا که در نظر واقع‌بین خود به گروه دوم تعلق دارد، اصول واقع‌بینی خود را به صورت زیر تلخیص کرده است:

۱. سیاست مثل جامعه تابع قوانین ابژکتیو است و این قوانین ریشه در نهاد بشر دارد.
۲. راهنمای اصلی سیاست مفهوم منافع است که در چهارچوب قدرت تعریف می‌شود.
۳. مفهوم منافع که در چهارچوب قدرت تعریف می‌شود اعتبار عام دارد اما معنای آن ثابت و لایتغیر نیست.
۴. اهمیت اخلاقی رفتار سیاسی و تعارض موجود میان اخلاق و رفتار سیاسی

نساظر به موفقیت، انکار نمی‌شود. اما سیاست و عمل سیاسی تابع احکام انتزاعی اخلاقی قرار نمی‌گیرد.

۵. میان حقیقت و عقیده باید فرق گذاشت و آرزوهای اخلاقی یک ملت را با قوانین حاکم بر جهان نباید یکی دانست.

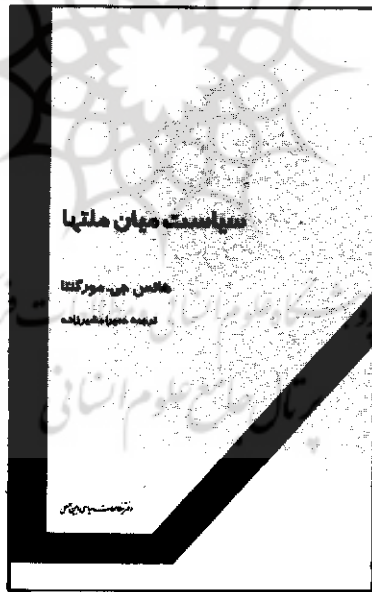
۶. سیاست یک حوزه علمی مستقل است و با اخلاق و حقوق و اقتصاد اشتباه نمی‌شود.

اینها اصول واقعیت‌انگاری است. البته صرف واقعیت‌انگاری ضامن عمق یک اثر فلسفی سیاسی نمی‌شود. مورگنتا واقع‌بین است. او هم‌نوا با واقعیت تمدن و سیاست غرب است و به همین جهت طبیعت آن را می‌شناسد و بی‌آنکه از خوبی و بدی و موافقت و مخالفت سخنی بگوید ظهور و قوام نظام سیاسی بین‌الملل را باز می‌شناسد و وصف می‌کند. او یک نویسنده سیاسی از تبار ماکیاول و هابز و لاک است. در میان اصول شش‌گانه‌ای که برشمردیم مورگنتا به جدایی سیاست از اخلاق بیشتر اهمیت می‌دهد و در جای جای کتاب به این اصل باز می‌گردد.

در تاریخ و بخصوص در وضع کنونی گاهی دو نیروی اخلاقی در مقابل هم قرار می‌گیرد که یکی انتزاعی‌تر است. مورگنتا اخلاق جهانی را ضعیف و انتزاعی می‌داند. او به صراحت نوشته است: «... فرد به تدریج درک می‌کند که بی‌احترامی به معیارهای عام اخلاقی کار معدودی از اشرار نیست بلکه پی‌آمد اجتناب‌ناپذیر شرایطی است که ملت‌ها در چهارچوب آن زندگی می‌کنند... او ضعف معیارهای جهانی و تفوق اخلاق ملی را به عنوان نیروهای محرک اعمال بشر در صحنه بین‌المللی در وجدان خود تجربه می‌کند و وجدان او به سهولت از عذاب رهایی نمی‌یابد.» (ص ۴۰۹)

راه حل این تعارض به نظر مورگنتا تا حدی تاریخی و بیشتر نفسانی است. او با توسل به نحوی روان‌شناسی سیاسی مشکل را به این صورت حل می‌کند که «... تحمل ناآرامی یک وجدان معذب و رای توان یک فرد است. از سوی دیگر او آن قدر به مفهوم اخلاق جهانی وفادار است که

نمی‌تواند آن را کلاً (مراد به کلی است) رها کند. او از دو راه می‌تواند این تعارض را حل نماید...» (ص ۴۱۰) یعنی ممکن است نقض‌های اخلاقی ملت خود را فدای اخلاق جهانی کند. اما غالباً تعارض میان اخلاق ملی و اخلاق جهانی به این صورت حل می‌شود که «... محتوای اخلاق خاص ملی را در بطری اخلاق جهانی که در حال حاضر تقریباً خالی شده» می‌ریزند و به این ترتیب «هر ملتی مجدداً اخلاقی جهانی یعنی اخلاق ملی خود را می‌یابد و می‌پندارد همه ملت‌های دیگر نیز باید آن را به عنوان اصول اخلاقی خود بپذیرند و ویژگی‌های خاص اصول اخلاق ملی که تأیید جهانی را حق خود می‌دانند و آن را می‌طلبند، جایگزین ویژگی‌های عام اصول اخلاقی می‌شود که همه ملت‌ها طرفدار آنند. بدین ترتیب به تعداد ملت‌هایی که پویایی سیاسی دارند قواعد اخلاقی بالقوه‌ای با ادعای جهانشمولی وجود دارد.» (ص ۴۱۰)



چنانکه می‌بینیم نویسنده این عبارات، سیاست را از ورای شعارها و تعارف‌ها می‌شناسد. او حتی بعضی فیلسوفان را ملامت می‌کند که چرا به اقدامات سیاسی نام‌هایی می‌دهند که رنگ و بوی اخلاقی به آنها می‌دهد. او از قول رابرت سی بینکلی نقل کرده است که «جنگ جهانی نه تنها دولتمردان فیلسوف را به قدرت رساند بلکه

فلاسفه حرفه‌ای را نیز از جایگاه فکریشان پایین آورد. این افراد در هر کشوری از استعداد‌های خود استفاده می‌کردند تا به مسائل مربوط به جنگ اهمیتی کیهانی ببخشند... برگسون بلافاصله پس از شروع مخاصمات دریافت که جنگ کشمکش میان حیات و ماده است و قدرتهای متفق در سمت حیات قرار گرفته‌اند و قدرتهای مرکزی از ماده دفاع می‌کنند. شتار مدعی شد که فلسفه و بینش انگلیسی هر دو جلوه‌هایی از زبان رمز است. سانتایانا در مورد خودمحموری در فلسفه آلمان مطالبی نوشت و جوزیا وریس ملایم که خود عمیقاً مدیون هگل بود به این نتیجه رسید که آلمان عمداً به دشمنی با نوع بشر برخاسته است. هر کس در این احساس خصوصیت سهیم است می‌تواند طرفدار آلمان باشد. فلاسفه از کشمکش صرفاً سیاسی تفرقه‌ای عظیم ساختند. سپس حکومت‌های پیروز... به هر یک از سربازان خود مدال برنزی اعطا کردند که این عبارت روی آن حک شده بود: جنگ عظیم در راه تمدن.» (صص ۴۱۱ و ۴۱۲)

ما هر نظری دریاب گفته بینکلی داشته باشیم استفاده از این گفته در کتاب مورگنتا موجه است زیرا با نقل قول مزبور نتیجه گرفته نمی‌شود که سیاست از فلسفه جداست یا فلاسفه توجیه‌کنندگان سیاستند بلکه اثبات می‌شود که «پس از اینکه پلشویسم و ناسیونال سوسیالیسم و دموکراسی هر یک ادعای جهانشمولی داشتند، هر یک از پایان جنگ دوم جهانی در نظام اخلاقی و سیاسی باقی مانده و مدعی اعتبار جهانی هستند. یعنی دموکراسی و کمونیسم به عرصه رقابت فعال برای سلطه بر جهان وارد شده‌اند.» (ص ۴۱۲) البته مورگنتا می‌داند که بازیگر صحنه سیاسی معمولاً در پشت نقاب ایدئولوژی سیاسی نقش بازی می‌کند و حقیقت سیاست خود را می‌پوشاند؛ اما آنچه سیاست را راه می‌برد تعارفات و رعایت نزاکت دیپلماتیک نیست و تکلیف سیاست با گفتارهای رسمی معلوم نمی‌شود.

در وضع کنونی جهان بعضی نهادها و

سازمانهای بین‌المللی وجود دارد که کسی در اعتبار و اهمیت آنها تردید نمی‌کند و شاید از لوازم نظام بین‌الملل کنونی باشد. یکی از اینها یونسکو است. ما معمولاً در مورد یونسکو با توجه به اساسنامه آن حکم می‌کنیم. اما اگر گفتار مورگنتا را خوب تحلیل کنیم در می‌یابیم که به نظر او بنیان یونسکو بر این پندار مبتنی است که اگر ملتها با هم اختلاف و جنگ دارند از آن روست که یکدیگر را نمی‌شناسند و اگر این آشنایی حاصل شود و آموزش و پرورش گسترش و ارتقاء یابد صلح و تفاهم پدید می‌آید. حقیقت این است که این اصل بنیادی یونسکو بازمانده روح قرن هجدهم است. مورگنتا شواهدی از تاریخ نقل می‌کند که این اصل را بی‌اعتبار می‌سازد: «... این امر که گروهی از نخبگان روشنفکر در ایالات متحده از موسیقی و ادبیات روسی لذت می‌برند و آثار شکسپیر در روسیه به روی صحنه می‌رود به هیچ وجه ربطی به مسئله مورد نظر ما ندارد. این اشتراک و مشابهات فکری و احساسی میان اعضای ملت‌های مختلف خالق یک جامعه نیست... وحدت فرهنگی که از هر پدیده‌ای به برنامه‌ها و اهداف یونسکو نزدیک‌تر است در همه ادوار تاریخ با جنگ همزیستی داشته است.» (صص ۸۲۲ - ۸۲۱)

مورگنتا حتی در اساسنامه یونسکو سفسطه می‌بیند. به نظر او اینکه کشمکش‌های بین‌المللی ناشی از جهل و ناآشنایی ملتها نسبت به یکدیگر است، سفسطه‌ای بیش نیست... «آیا ریشه منازعات یونانیها و ایرانیها، آتنیها و مقدونیها، یهودیان و روسها، امپراطور و پاپ، انگلیسیها و فرانسویها در اواخر قرون وسطا، ترکها و اتریشیها، ناپلئون و اروپا، هیتلر و جهان، همه و همه سوءتفاهم بود؟» (ص ۸۲۲) به نظر مورگنتا برنامه یونسکو، صرف‌نظر از مزایای ذاتی آن، ربطی به مسائل جامعه جهانی ندارد زیرا در اساسنامه یونسکو موانع ایجاد جامعه جهانی از نظر دور مانده است. برای ایجاد جامعه جهانی باید ملاکها و موازین و تعلقات ملی و قومی جای خود را به تعلقات جهانی بدهد. این مطالب را مورگنتا

به قصد انتقاد از سیاست غرب نمی‌گوید. او نه فقط نقاد غرب نیست بلکه از سیاست و روابط بین‌الملل چیزی جز غرب نمی‌بیند و در سرتاسر کتاب هزار صفحه‌ای او هیچ بحثی از آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین نشده است و اگر مثالی از این مناطق بیاورد لحن آن منفی است، چنانکه وقتی از اصل حق تعیین سرنوشت بحث می‌کند و می‌خواهد شأن ایدئولوژیک آن را نشان دهد از اختلاف اعراب و اسرائیل مثال می‌آورد و می‌نویسد: «اصل حق تعیین سرنوشت ملی از سوی اعراب فلسطینی به صورت پوشش ایدئولوژیک برای آرزوی تغییرناپذیر اعراب جهت نابودی دولت اسرائیل و تأسیس دولت فلسطینی به جای آن ظاهر می‌شود.» (ص ۱۷۶)

در کتاب سیاست میان ملتها هیچ جا بحثی از استعمار نشده است. حتی در جایی که مؤلف از ناسیونالیسم بحث می‌کند نظرش به ناسیونالیسم غربی است و از نهضت‌های میلی ضداستعماری و استقلال‌طلب آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین هیچ ذکری نمی‌کند. شاید توجیه سکوت یا نادیده گرفتن امور مهمی مثل استعمار و نهضت‌های استقلال‌طلب این باشد که او به سیاست بین‌الملل از وجهه نظر قدرت می‌نگرد و استعمار و استقلال‌طلبی را می‌توان در قدرت منحل کرد. ولی معلوم نیست نویسنده‌ای که برای توضیح نظر خود، شواهد و مثال‌های بسیار نقل می‌کند چرا از هیچ نهاد و سازمان و حادثه‌ای که سردمدار و عامل رسمی آن قدرتهای غربی نباشد ذکری نمی‌کند. او سیاست بین‌الملل را جدال و کشمکش برای کسب و حفظ و نمایش قدرت می‌داند. یعنی دولتها هر چه می‌کنند برای قدرت است؛ صلح برای قدرت، جنگ برای قدرت و دیپلماسی هم برای قدرت است. آنکه قدرت دارد قدرت را حفظ می‌کند. آنکه جویای قدرت است و احساس می‌کند که می‌تواند به قدرت بیشتر نائل شود سیاست امپریالیست پیش می‌گیرد و بعضی دولتها نیز در طریق حفظ و افزایش قدرت به نمایش قدرت و کسب حیثیت می‌پردازند. اینکه باطن غرب، اراده به سوی قدرت است در فلسفه غربی صد

سال اخیر به صورتهای مختلف اظهار شده است. سیاست هم نحوی تحقق اراده به سوی قدرت و شاید ظاهرترین صورت آن است.

مورگنتا با قبول قدرت به عنوان جوهر سیاست کتابی نوشته است که گزارش نسبتاً واقع‌بینانه‌ای از جریان تحقق سیاست غربی است. این سیاست بیش از چهار صد سال است که دیگر ارتباطی با نظام موجودات ندارد و به این جهت از اخلاق هم جداست. مقصود این نیست که سیاست جدید با فلسفه مناسبت ندارد. در دوره جدید نسبت سیاست با فلسفه تغییر کرده است. سیاست کلاسیک به صورتی که یونانیان آن را تدوین کرده بودند ترتیب نظام مدینه بر طبق نظام معقول عالم موجود بود. سیاست جدید با تلقی تازه‌ای که در رنسانس از حقیقت و ماهیت آدمی پدید آمد، تعیین یافت و بانی این سیاست ماکیاول بود. اکنون بسیاری از ما به ماکیاول و آنچه بدو منسوب است با بدبینی و بدگمانی می‌نگریم ولی چه بسا که سیاست جدید یا صورتهایی از آن را خوش‌بینانه توجیه می‌کنیم. اگر قدری از بدبینی نسبت به ماکیاول و خوش‌بینی نسبت به سیاست‌های موجود درگذریم می‌توانیم پی ببریم یا بپذیریم که ماکیاول مؤسس و آموزگار سیاست جدید است. عجیب است که اسپینوزا به عنوان صاحب کتاب اخلاق و مردی با مناعت طبع ستایش و تحسین می‌شود و ماکیاولیسم اگر ننگ نباشد لاقول بیگانگی با اخلاق و بی‌اعتنایی به آن شمرده می‌شود و حال آنکه اسپینوزا یک ماکیاولیست بزرگ و شاگرد ماکیاول بود و این شاگردی را کتمان و پنهان نمی‌کرد. دیگر صاحب‌نظران سیاسی هم از پی ماکیاول و اسپینوزا آمده‌اند و با تفکر ایشان نظم سیاست جدید برقرار شده است. حتی کانت اخلاقی، در برابر سیاست کلاسیک و تصور مدینه فاضله و عاقله کار را به عقل اشخاص وامی‌گذارد نه به اخلاق و فضائل آنان. به نظر او تأسیس دولت برای شیاطین هم در صورتی که از خرد بهره داشته باشند ممکن است. شاید بسیاری کسان کتاب مورگنتا را بخوانند و تحسین کنند و اگر چنین نبود کتاب درسی دانشگاهها نمی‌شد؛

ولی کتابهای ماکیاول معمولاً ترویج نمی‌شود. با این همه این کتابها همه جا هست و به زبانهای مختلف ترجمه شده است و هیچ کس نمی‌گوید و نمی‌پرسد اگر منشأ فساد در عالم سیاست آثار ماکیاول بوده است، چرا نه فقط در طول زمان به دست فراموشی سپرده نشده بلکه در عداد آثار کلاسیک درآمده است. به عبارت دیگر، اگر این کتابها متضمن درس فریب و خدعه و زیر پا گذاشتن اصول اخلاق است، چرا آنها را حفظ کرده‌ایم و می‌خوانیم و دریاب مضامین آن تفکر و تحقیق می‌کنیم؟ در عالم سیاست جدید از ماکیاول یاد گرفته‌اند که فرصت‌طلبی را با الفاظ خوب و مقبول، موجه جلوه دهند و از خود او آموخته‌اند که مخالفت با اخلاق را زشت شمارند و دین را با تظاهر به دینداری و پوشاندن و خالی کردن باطن آن تباه سازند.

اگر چنانکه اشاره کردیم بکوشیم سیاست جدید را با رجوع به ماکیاول و آراء ماکیاول را با نظر به سیاست جدید بشناسیم قدری از دشواری راه کم می‌شود و شاید در همان نظر اول دریابیم که نه درس ماکیاول درس ضد اخلاق است و نه سیاست جدید به نجات و آزادی بشر مؤدی می‌شود. اگر فی‌المثل اعلامیه حقوق بشر یا اصول و شعارهای انقلاب فرانسه را عاری از شأن اخلاقی نمی‌دانیم، توجه کنیم که ظاهراً اولین صاحب‌نظری که گفت بشر تکلیف ندارد بلکه حق دارد، ماکیاول بود. وقتی ماکیاول درسهای خود را می‌نوشت و قدرت را در وجود اشخاص می‌دید شاید طالب یک نظام قدرت بود اما آن نظام را به صورت روشن نمی‌دید. اکنون آن نظام متحقق شده است. اگر کار صرفاً به دست سیاستمداران بود عده کمی از آنان می‌توانستند درسهای ماکیاول را به کار بندند و او خود این نکته را می‌دانست و هرگز سزار بورژیا را با لورنز و دومدیچی یکی نمی‌دانست. ولی در سیاست نمی‌توان به انتظار ظهور اشخاص توانا و بی‌باک نشست، یا درست بگوییم، ماکیاول اصول و قواعد سیاست خود را به این امید تدوین نکرده بود که شاید سیاستمدارانی پیدا شوند و آن را بکار بندند. او دستورالعمل

سیاست عالم جدید را یافته و تدوین کرده بود و براساس این دستورالعمل بود که سازمان و نظام سیاست جهانی به وجود آمد و اجرای دستورالعمل‌ها به عهده آن نظام قرار گرفت. اکنون دیگر مهم نیست که اشخاص ضعیف سیستمهای سیاسی را به عهده بگیرند. سازمان اگر قوی و مستحکم باشد دستورات ماکیاول را اجرا می‌کند. پس سیاست جدید یعنی سیاستی که ماکیاول بنیاد آن را گذاشت، منکر اخلاق نیست و با آن سر جنگ ندارد. اما از اخلاق مستقل است. این سیاست ظاهراً اخلاق را در مقام و موقع رسمی خود به رسمیت می‌شناسد اما وقتی تکلیف همه چیز در نظام سیاست معین می‌شود اخلاق هم باید تابع قدرت باشد.

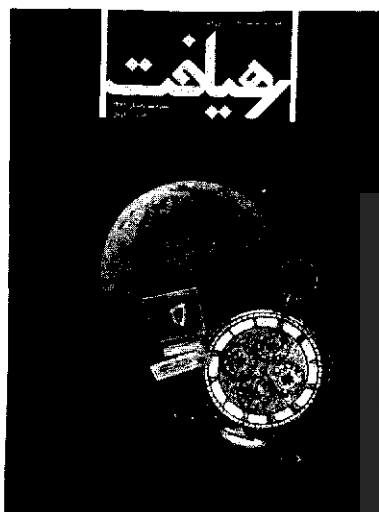
مورگنتا که آراء خود را رئالیسم سیاسی می‌خواند «وجود و اهمیت معیارهای فکری غیرسیاسی را انکار نمی‌کند» اما «معیارهای غیرسیاسی را تابع معیارهای سیاسی» می‌داند. (ص ۲۱) او سخنی از لینکلن نقل می‌کند تا نشان دهد که او هم رئالیست بوده است. گفته لینکلن این است: «من هر چه را درست بدانم به بهترین نحو انجام می‌دهم و قصد آن دارم که تا پایان نیز چنین کنم. اگر سرانجام کار، مرا رو سفید کرد هر آنچه علیه من بگویند به جایی نمی‌رسد و اگر فرجام کار باعث روسیاهی من شود سوگند ده فرشته بر حقانیت من نیز بی‌فایده خواهد بود.»

من هیچ سیاستی در غرب نمی‌شناسم که ماکیاولی نباشد و به اصول ماکیاول باز نگردد. از این حیث کرامول و مازارن و روبسپیر و کانت و بناپارت و مارکس و ابراهام لینکلن و لنین و مائوتسه دون و هیتلر با هم تفاوت ندارند. ژان ژاک شوالیه در کتاب آثار بزرگ سیاسی، ماکیاولیسیم را برای همه ارباب سیاست وسوسه‌انگیز خوانده و پرسیده است که «اگر به حکومتی متعالی و دقیقاً الهی بر دنیا و تاریخ معتقد نباشیم آیا رهایی از این وسوسه ممکن است؟»* او بلافاصله از زبان ژاک مارتین به این پرسش پاسخ منفی می‌دهد و چون کتاب را با این جمله ختم می‌کند که «هیچ انسان اندیشمندی نمی‌تواند امیدوار باشد»،

ظاهراً خود او نیز به نجات از آنچه آن را وسوسه ماکیاولیسیم می‌خواند، امیدوار نیست.

* ژان ژاک شوالیه: آثار بزرگ سیاسی از ماکیاولی تا هیتلر، ترجمه لایلا سازگار، مرکز نشر دانشگاهی ۱۳۷۳.

دکتر رضا داوری اردکانی



رهیافت

فصلنامه سیاست علمی و پژوهشی

صاحب امتیاز:

شورای پژوهش‌های علمی کشور

سر دبیر: دکتر فاضل لاریجانی

نهمین شماره نشریه ره‌یافت زیر نظر شورای پژوهش‌های علمی کشور، منتشر شد. این شماره که تحت عنوان «آینده، علم و تکنولوژی» است، شامل مطالبی همچون راهیابی به فضای سبیرنتیکی از فیلیپ المر - دویت، علم و موانع جذب آن در فرهنگ از شهیندخت خوارزمی، نگرشی نو به ماهیت علم: گذر از دانش به حکمت از دکتر فاضل لاریجانی و... می‌باشد.